

### رفتن سام به جنگ مهرباب

که شاه و سپهبد فگندند بن  
فروهشته لفق و برآورده یال  
بیاید که گیتی بسوزد به دم  
نخستین سر من ببايد درود  
پر اندیشه دل، پر ز گفتار سر  
که آمد ز ره بچه نره شیر  
درفش فریدون بیاراستند  
سپاه و سپهبد پذیره شدند  
بیاراسته سرخ و زرد و بنفش  
پیاده شد از اسپ و بگذار گام  
چه سالار خواه و چه سالار جوی  
سخن گفت با او پدر نیز دیر  
چو زرین درخشنده کوهی بلند  
به تیمار و باگفت و گو آمدند  
یکی پوزش آور مکش هیچ سر  
سرانجام آخر بجز خاک نیست  
همانا سخن بر سخن نگذرد  
پس از شرمش آب اندر آرم به چشم  
گشاده دل و شادکام آمدند  
هم اندر زمان زال را داد بار  
زمین را ببوسید و گسترده بر  
وز آب دو نرگس همی گل سترده

به مهرباب و دستان رسید این سخن  
خروشان ز کابل همی رفت زال  
همی گفت اگر ازدهای دژم  
چو کابلستان را بخواهد بسود  
به پیش پدر شد پر از خون، جگر  
چو آگاهی آمد به سام دلیر  
همه لشگر از جای برخاستند  
پذیره شدن را تبیره زدند  
همه پشت پیلان به رنگین درفش  
چو روی پدر دید دستان سام  
بزرگان پیاده شدند از دور روی  
زمین را ببوسید زال دلیر  
نشست از بر تازی اسپ سمند  
بزرگان همه پیش او آمدند  
که آزرده گشتست بر تو پدر  
چنین داد پاسخ کزین باک نیست  
پدر گر به مغز اندر آرد خرد  
وگر برگشاید زبان را به خشم  
چنین تا به درگاه سام آمدند  
فرود آمد از باره، سام سوار  
چو زال اندر آمد به پیش پدر  
یکی آفرین کرد بر سام گرد

که بیدار دل پهلوان شاد باد!  
ز تیغ تو الماس بریان شود  
کجادیزه تو چمد روز جنگ  
سپهری کجا باد گرز تو دید  
زمین نسپرد شیر، با داد تو  
همه مردم از داد تو شادمان  
مگر من که از داد بی بهره ام  
یکی مرغ پرورده ام خاک خورد  
ندانم همی خویشتن را گناه  
مگر آنکه سام یلستم پدر  
ز مادر بزادم بینداختی  
فگندی به تیمار زاینده را  
تو را با جهان آفرین نیست جنگ  
کنون کم جهان آفرین پرورید  
ابا گنج و با تخت و گرز گران  
نشستم به کابل به فرمان تو  
که گر کینه جویی نیازم  
ز مازندران هدیه این ساختی  
که ویران کنی خان آباد من؟  
من اینک به پیش تو استاده ام  
به ارّه میانم بدو نیم کن  
سپهد چو بشنید گفتار زال  
بدو گفت آری همینست راست  
همه کار من با تو بیداد بود

روانش گراینده داد باد!  
زمین روز جنگ از تو گریان شود  
شتاب آید اندر سپاه درنگ  
همانا ستاره نیارد کشید  
روان و خرد کشته بنیاد تو  
ز تو داد یابد زمین و زمان  
وگر چه به پیوند تو شهره ام  
به گیتی مرا نیست با کس نبرد  
که بر من کسی را بر آن هست راه  
وگر هست با این نژادم هنر  
بکوه اندرم جایگه ساختی  
به آتش سپردی فزاینده را  
که از چه سیاه و سپیدست رنگ  
به چشم خدایی به من بنگرید  
ابا رای و با تاج و تخت و سران  
نگه داشتم رای و پیمان تو  
درختی که کشتی به بار آرم  
هم از گرگساران بدین تاختی  
چنین داد خواهی همی داد من؟  
تن بنده خشم ترا داده ام  
ز کابل مپیمای با من سخن  
برافراخت گوش و فرو برد یال  
زبان تو بر راستی بر، گواست  
دل دشمنان بر تو بر، شاد بود

ز من آرزو خود همین خواستی  
مشو تیز تا چاره کار تو  
یکی نامه فرمایم اکنون به شاه  
سخن هر چه باید به یاد آورم  
اگر یار باشد جهاندار ما  
نویسنده را پیش بنشانند  
سر نامه کرد آفرین خدای  
ازویست نیک و بد و هست و نیست  
هر آن چیز کاو ساخت اندر بوش  
خداوند کیوان و خورشید و ماه  
به رزم اندرون زهر تریاک سوز  
گراینده گرز و گشاینده شهر  
کشنده درفش فریدون به جنگ  
ز باد عمود تو کوه بلند  
همان از دل پاک و پاکیزه کیش  
یکی بنده ام من رسیده بجای  
همی گرد کافور گیرد سرم  
ببستم میان را یکی بنده وار  
عنان پیچ و اسپ افگن و گرزدار  
بشده آب گردان مازندران  
ز من گر نبودی به گیتی نشان  
چنان ازدها کاو ز رود کشف  
زمین شهر تا شهر پهنای او  
جهان را ازو بود دل پر هراس

به تنگی دل از جای بر خاستی  
بسازم کنون نیز، بازار تو  
فرستم به دست تو ای نیک خواه  
روان و دلش سوی داد آورم  
به کام تو گردد همه کار ما  
ز هر در سخن ها همی رانند  
کجا هست و باشد همیشه بجای  
همه بندگانیم و ایزد یکیست  
بر آن است چرخ روان را روش  
وزو آفرین بر منوچهر شاه  
به بزم اندرون ماه گیتی فروز  
ز شادی به هر کس رساننده بهر  
کشنده سرافراز جنگی پلنگ  
شود خاک نعل سرافشان سمنند  
به آبشخور آری همی گرگ و میش  
به مردی بشست اندر آورده پای  
چنین کرد خورشید و ماه افسرم  
ابا جادوان ساختم کارزار  
چو من کس ندیدی به گیتی سوار  
چو من دست بردم به گرز گران  
برآورده گردن ز گردن کشان  
برون آمد و کرد گیتی چو کف  
همان کوه تا کوه بالای او  
همی داشتندی شب و روز پاس

هوا پاك ديدم ز پرنندگان  
ز تفش همي پر كرگس بسوخت  
نهنگ دژم برکشيدی ز آب  
زمین گشت بي مردم و چارپاي  
چو ديدم که اندر جهان کس نبود  
به زور جهاتدار يزدان پاك  
میان را ببستم به نام بلند  
به زين اندرون گرزه گاوسر  
برفتم بسان نهنگ دژم  
مرا کرد پدرو د هر کاوشنيد  
ز سر تا به دمّش چو کوه بلند  
زبانش بسان درختي سياه  
چو دو آبگيرش پر از خون دو چشم  
گماني چنان بردم اي شهریار  
جهان پيش چشمم چو دريا نمود  
ز بانگش بلرزید روی زمین  
برو بر زدم بانگ بر سان شیر  
يکي تير الماس پيکان خدنگ  
چو شد دوخته يك کران از دهانش  
هم اندر زمان ديگري همچنان  
سديگر زدم بر میان زفرش  
چو تنگ اندر آورد با من زمین  
به نيروي يزدان گيهان خدای  
زدم بر سرش گرزه گاوچهر

همان روی گيتي ز درندگان  
زمین زیر زهرش همي برفروخت  
به دم درکشيدی ز گردون عقاب  
همه يکسر او را سپردند جای  
که با او همي دست يارست سود  
بيفگندم از دل همه ترس و باک  
نشستم بر آن پيل پيکر سمنند  
به بازو کمان و به گردن سپر  
مرا تيز چنگ و ورا تيز دم  
که بر اژدها گرز خواهم کشيد  
کشان موي سر بر زمین چون کمند  
زفر باز کرده فگنده به راه  
مرا دید غريد و آمد به خشم  
که دارم مگر آتش اندر کنار  
به ابر سیه، برشده تيره دود  
ز زهرش زمین شد چو دريای چين  
چنان چون بود کار مرد دلير  
به چرخ اندرون راندم بي درنگ  
بماند از شگفتي به بيرون زبانش!  
زدم بر دهانش بپيچيد از آن  
برآمد همي جوي خون از جگرش  
برآختم اين گاوسر گرز کين  
برانگيختم پيلتن را ز جای  
برو کوه باريد گفتي سپهر

شکستم سرش چون تن ژنده پیل  
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست  
کَشَف رود پر خون و زرداب شد  
همه کوهساران پر از مرد و زن  
جهائی بر آن جنگ نظاره بود  
مرا سام یك زخم از آن خواندند  
چو زو بازگشتم تن روشنم  
فرو ریخت از باره برگستوان  
بر آن بوم تا سالیان بر نبود  
چنین و جزین هر چه بودیم رای  
کجا من چمانیدمی بادپای  
کنون چند سالست تا پشت زین  
همه گرگساران و مازندران  
نکردم زمانی بر و بوم یاد  
کنون این برافراخته یال من  
بدان هم که بودی نماند همی  
کمندی بینداخت از دست، شست  
سپردیم نوبت کنون زال را  
یکی آرزو دارد اندر نهان  
یکی آرزو کان به یزدان نکوست  
نکردیم بی رای شاه بزرگ  
همانا که با زال پیمان من  
که از رای او سر نیچم به هیچ  
به پیش من آمد پر از خون رخان

فرو ریخت زو زهر چون رود نیل  
ز مغزش زمین گشت با کوه راست  
زمین جای آرامش و خواب شد  
همی آفرین خواندندی به من  
که آن ازدها زشت و پتیاره بود  
جهان زرّ و گوهر برافشانند  
برهنه شد از نامور جوشنم  
وزین هست هر چند رانم زبان  
جز از سوخته خار و خاور نبود  
سران را سر آوردمی زیر پای؟  
بپرداختی شیر درنده جای  
مرا تختگاه است و اسپم زمین  
به تو راست کردم به گرز گران  
ترا خواستم راد و پیروز و شاد  
همان زخم کوبنده کوپال من  
بر و گردگام خماند همی  
زمانه مرا باژگونه ببست  
که شاید کمربند و کوپال را  
بیاید بخواهد ز شاه جهان  
کجا نیکویی زیر فرمان اوست  
که بنده نباید که باشد سترگ  
شنیدست شاه جهانبان من  
درین روزها کرد زی من بسیج  
همی چاک چاک آمدش زاستخوان

مرا گفـت بر دار آمل کنـي  
چو پرورده مرغ باشد به کوه  
چنان ماه بیند به کابلستان  
چو دیوانه گردد نباشد شگفت  
کنون رنج مهرش بجایي رسید  
ز بس درد کاو دید بر بی گناه  
گُسي کردمـش با دلي مستمند  
همان کن که با مهتری درخورد  
چو نامه نوشتند و شد رای راست  
چو خورشید سر سوي خاور نهاد  
چو آن جامه سوده بـفگند شب  
بیامد به زین اندر آورد پای  
به سوی شهنشاه بنهاد روی

سزاتر که آهنگ کابل کنـي  
نشانی شده در میان گروه  
چو سرو سهي بر سرش گلستان  
ازو شاه را کین نباید گرفت  
که بخشایش آرد هر آن کش بدید  
چنان رفت پیمان که بشنید شاه  
چو آید به نزدیک تخت بلند  
ترا خود نیاموخت باید خرد  
سِتد زود دستان و برپای خاست  
نخفت و نیاسود تا بامداد  
سپیده بخندید و بگشاد لب  
برآمد خروشیدن کره نای  
ابانامه سام آزاده خوی

آبخور: جایی از رود و جوی که بشود آب خورد  
آب کسی بشدن: بی آبرو گردیدن  
آبگیر: برکه، استخر، غدیر  
آهنگ کردن: روی آوردن به قصد گزند رساندن،  
قصد جان کردن  
آهیختن (آهنجیدن): کشیدن، بر آوردن  
ابا: با  
اسب افگندن: اسب به میدان تاختن  
باره: اسب  
باریدن: بارانیدن  
باژگونه: واژگونه  
بخشایش: رحم، آمرزش  
بر: سینه  
بر آورده گردن: شهرت یافته، سرفراز شدن

بر فروختن: بر افروختن، روشن شدن و  
روشن کردن  
برگستوان: زره اسب  
بسودن: دست زدن، دست مالیدن  
بسیج: بسیج، آمادگی، تدارک  
بن افگندن: بن افکندن، طرح کردن  
بُوش: نصیب، قسمت  
بوم: زمین، خاک  
پتیاره: آفت و بلا و زشت، مهیب و نازیبا  
پذیره شدن: به استقبال رفتن  
پرداختن: تهی کردن، تخلیه کردن  
پیکان: نوک آهنین و تیز نیزه و تیر  
پیمودن سخن: گفتن، راندن  
تازی: اسب تازنده و نجیب

سدیگر: سوّم  
سر افشاندن: بریدن و قطع کردن سر  
سرو سهی: سرو راست قامت  
سمند: رنگی باشد به زردی مایل برای اسب  
سوده: فرسوده، کهنه شده  
شاید: (از مصدر شایستن و شاییدن) می شاید،  
می زیبد  
شتاب: اندوه و پریشانی  
شست: شصت، شصت سالگی  
عمود: گرز  
عنان پیچ: سوار ماهر، رزمنده  
فگندن: فکندن، افکندن  
کجا: (۱) هرکجا، آنگاه که (۲) که  
کران: طرف، حاشیه  
کرگس: کرکس، لاشخور، دال  
کره نای: شیپور، بوق جنگی  
گشرف رود: نام رودخانه ای در خراسان که  
سام در حوالی آن اژدهایی را کشت  
کف: ماده ای سیاه که بر ابرو میمالند،  
تیره و تار  
کوپال: گوپال، عمود آهنین  
کیوان: نام ستاره زحل در فلک هفتم  
گران: سنگین  
گراینده: (۱) میل کننده (۲) به کار برنده،  
دست برنده  
گراییدن: روی آوردن، میل کردن  
گردگاه: میان، اطراف کمر  
گرزه گاو چهر: گرز فریدون  
گرزه گاو سر: گرز فریدون  
گرگساران: قریه ای است از بلخ  
گسی کردن: گسیل کردن، روانه کردن  
لَفج: لب  
لَفج فرو هشتن: خشمگین شدن  
مکش هیچ سر: سرکشی و مخالفت مکن  
مهراب: پادشاه کابل

تبیره: دهل و طبل  
تریاک سوز: زهری که پادزهر نداشته باشد  
تَف: گرمی، حرارت  
تنگ اندر آوردن: نزدیک گردیدن  
تیز: خشمناک، بد خو، تند خو  
تیمار: برای غم، رنج و اندوه  
جوشن: سپر آهنی  
چاک چاک: بانگ زخم شمشیر و گرز و تبر  
چرخ: کمان  
چمانیدن: تاختن  
چمیدن: تاخت کردن  
خاور: بته خار، شوک، خاشاک  
خدنگ: نام درختی است بسیار سخت  
خماندن: خمانیدن، کج کردن، خم کردن  
دستان: نامی که سیمرخ به زال نهاده است  
دست سودن: لمس کردن، دست زدن،  
مجازاً نبرد کردن  
درفش: علم، بیرق، رایت  
درفش فریدون: اختر کاویانی، پرچم کاویان  
درنگ: ایستادگی و مقاومت  
درویدن: درو کردن  
دریای چین: اینجا مراد روی آمویه یا جیحون است  
دَرَم: خشمناک  
دیر: زمانی طولانی  
دیزه: اسب خاکستری  
راد: خردمند، شجاع  
راست کردن: سر و سامان بخشیدن  
رای راست شدن: عقیده بر امری قرار گرفتن  
زخم: ضربت  
زَفَر: پوزه جانوران  
ژنده پیل: فیل بزرگ  
سپردن: پایمال کردن، لگد کوب کردن  
ستدن: دریافت کردن، گرفتن  
ستردن: پاک کردن  
سترگ: گستاخ و نافرمان

نام بلند: نام خدای بزرگ  
نامور: معروف، مشهور  
نشانی شدن: مشهور گشتن، انگشت نما شدن  
نظاره: تماشاگر، شاهد  
هدیه ساختن: ارمغان و پیشکشی فراهم کردن  
هنر: دانش، لیاقت  
یارستن: توانایی داشتن  
یال: گردن  
یال بر آوردن: گردن کشیدن، سر بر آوردن  
یک زخم: لقب سام نریمان

مهراب + سیندخت ← رودابه  
نیرم (نریمان) ← سام ← زال (دستان)  
فریدون ← ایرج، سلم، تور  
ایرج ← منوچهر ← نوذر

## مأخذ

۱. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۲. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۳. شاهنامه (جلد دوم) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۵۳۱۶-۷
۴. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارت و چاپ دانشگاه تهران  
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۵. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارت امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۶. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامبیاتی، نشر آران، چاپ اول، ۱۳۷۵
۶. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،  
<http://www.kanoon.net>
۸. <http://www.farhangiran.com>
۹. <http://shahnameh.com>